

و شوی ز کس ز یاد ما چه بد

ز این روزی که

و کسب کند از ما

در این روزی که ز یاد ما چه بد

رؤیای رؤیاها

در دهکده‌ی سرخ‌چشمان

تنها پاییزان نگاهت را می‌توان به نظاره نشست

ای مویهات

نفس بریده از خنیاگران سراپچه‌ی وحشت

یادت هست

قرار بود

همسایه‌ی مسیح باشیم

پیچکی از پیچیدگی‌ها

در این حصار معلق

اما

در خیزاب حادثه‌ها گم شدیم

به‌سان ناوکی که در کمان بی‌قراری‌ها به چله نشسته

تا بر صحن حیات فرود آید،

روزشمار واقعیت ورق بزند

به جان ببیند

که رؤیای رؤیاها هم به سر می‌رسد

و از یاد نبرد